

۱۵۰۶۸۴۰

نام
زاد



«ناشر رُمان‌های برگزیده»

تقدیم می‌کند به :

همهٔ آنانی که

در انتخاب رُمان به ما اعتماد کرده‌اند.

آشیابریاد دُمه نے

www.ketab.ir

مژگان زارع



تابستان ۱۴۰۳

آشیایر بادومه

نویسنده: مژگان زارع

ویراستار: مژگان معصومی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۶۸-۰۹-۱

شماره کتابشناسی ملی: ۳۶۵۷۵۶۵

نویشت‌مشر: ششم

زمان‌مشر: تابستان ۱۴۰۳

شمارگان: ۱۰۰ جلد

قیمت: ۷۳۰,۰۰۰ تومان

بیادآوری اخلاقی و حرفه‌ای:

کلیه حقوق ناشی از این اثر متعلق به انتشارات شادان است و هرگونه استفاده مادی، معنوی و غیره (به هر شکل و در هرگونه بستر واقعی یا مجازی) صرفاً با کسب اجازه رسمی از ناشر (غایب‌نویسنده) امکانپذیر می‌باشد.

ناشر شادان

گروه فرهنگی مشاوراتی



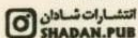
دفتر مرکزی: تهران

اشرفی اصفهانی - بالاتر از نیایش - خیابان دربندی - شماره ۳۵

تلفن ۰۲۰ ۲۴۱۰۸۸۸۱ - ۰۲۰ ۲۴۱۰۸۸۸۱ - ۰۲۰ ۲۴۱۰۸۸۸۱

www.shadan.ir

info@shadan.ir



در اینستاگرام نیز همراهان باشید

عنوان: آشیانی بر باد و مه پدیدآور: مژگان زارع

تهران: شادان ۱۳۹۳ ۸۸۴ صفحه (ارمان ۱۱۸۰)

شابک: ISBN : 978-622-7361-09-1

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

موضوع: داستانهای فارسی - قرن ۱۴

رده‌بندی کنگره: ۸۰۷۶ PIR رده بندی دیویی: ۶۲ / ۳ فا ۸

شماره کتابشناسی ملی: ۳۶۵۷۵۶۵

دوست کتاب بخوان من...

سالها قبل دوستی داشتم که علاقه بسیاری داشت به خریدن کتاب. کتابهای گوناگون با موضوعات متنوع از تاریخ و سیاست گرفته تا ژمان و شعر را با وسواس بسیار انتخاب و خریداری می‌کرد. هر بار هم که از موضوع کتاب خریداری شده‌اش می‌پرسیدم، پاسخی می‌داد که آن را نخوانده است!

البته از آنجا که اهل به نمایش گذاشتن کتابها در یک کتابخانه شیک هم نبود کم‌کم برایم این سؤال پیش می‌آمد که پس چرا کتابها را می‌خرد؟! اوایل فکر می‌کردم فرصت خواندن را پیدا نکرده ولی بعدها خودش به صراحت گفت که کتابها را برای خواندن امروزش نمی‌خرد، بلکه تمامی اینها را برای زمان پیری و دوران پس از بازنشستگی‌اش می‌خرد و نگه می‌دارد، به این نیت و امید که آن زمان همه را بخواند. با ذکر این خاطره یک سؤال پیش می‌آید که: آیا می‌توان جریان زندگی را به تعویق انداخت؟ حتی در مورد ساده‌ترین چیزها، مثل کتابخوانی؟

شاید زندگی کردن اکثر ما به همین صورت باشد و ناخواسته در حال عقب انداختن زندگانی هستیم. هر چیزی را در روزمره‌های خود به دلیلی به بعد موکول می‌کنیم و دلخوش هستیم که بالاخره یک روزی آن را انجام می‌دهیم. روزی که شاید هیچ‌وقت فرا نرسد!

از همان آغاز زندگی منتظریم تا تحصیل مان تمام شود، یا سر کار برویم، یا ازدواج کنیم و یا دهها بهانه دیگر، تا آن اتفاق خوشایند رخ دهد. می‌گوییم فلان کار را بگذاریم برای آخر ماه، این سفر رفتن را وقتی هوا



خوب شد می‌رویم، با همسرم چند تا برنامه مفصل داریم که بچه‌ها وقتی به سر زندگی‌شان رفتند حتماً پی آن را می‌گیریم... یا وقتی بازنشسته شدم می‌خواهم یک باغچه برای سبزی‌کاری و سرگرمی خودم درست کنم. شاید هم مثل همین دوست ما که می‌گفت می‌خواهم کتابهای جمع شده‌ام را بخوانم!

فراموش نکنیم — البته بیشتر منظورم به خودم است! — که زندگی را در لحظه باید زندگی کرد، حداقل تا جای ممکن. زندگی را نمی‌توان و نباید به تعویق انداخت و یا حواله‌اش کرد به یک اتفاق دیگر. کم‌کم سال‌ها می‌گذرند و ما به سن و سالی می‌رسیم که می‌فهمیم زندگی چیزی نیست جز آنچه انجام داده‌ایم و به آن خو گرفته‌ایم. زندگی همه عادت‌هایی می‌شود که تا به حال داشته‌ایم و از جایی به بعد دیگر تغییر دادنش کاری سخت و گاه غیرممکن خواهد بود. دیگر حتی تفاوتی نمی‌کند که کجای این دنیا هستیم و آسمان بالای سر ما چه رنگی است؟ ما به عادات خود معتاد شده‌ایم و چیزی غیر از آن را نمی‌بینیم. اگر فرصت‌های کوچک پیش آمده را به تعویق بیندازیم، زندگی را معوق کرده‌ایم و آنچه امروز شدنی بوده را به روزهای نرسیده حواله داده‌ایم. روزهایی که نمی‌دانیم برای ما می‌رسند یا نمی‌رسند! شاید در این حال شبیه همان دوست کتاب‌نخوان من بشویم که نه توانسته از کتابهای امروز لذت ببرد و نه این‌که معلوم باشد آن روزها خواندن کتابها به چه کارش خواهد آمد. سفری که امروز پیش می‌آید، برای امروز دلپذیر است و معلوم نیست سالهای بعد یا تابستان آینده اصلاً لذت امروز را داشته باشد یا نه؟ دیدار دوست یا فامیلی که برای همین هفته پا داده است، یا حتی کتاب شعری که تازگی‌ها برایمان رسیده همه و همه لذت‌های کوتاهی هستند که برای ما پیش آمده و بعدها فرصتی سوخته خواهد بود.

بگذریم... این جملات نهایی بودند به تمام ما برای یادآوری آنچه می‌دانیم و عمل نمی‌کنیم، و تکمیل‌کننده‌اش قصه پیش رو است. شاید هر کتابی مثل همین فرصت امروز باشد که قرار است از خواندنش لذت ببریم و کسب تجربه کنیم. تجربه‌ای که بی‌تردید به کار ما خواهد آمد... دیر یا زود.

امروزتان پُر بار و بی‌حسرت!

بهمن رحیمی

فروردین ماه ۱۳۹۴ - تهران

لست لست